

تفت و گوی دکتر قطب الدین صادقی و امیر کیکاووس بالا زاده درباره ارتباط تناتر و اسطوره

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## فهمه سیاحیان

یکی از سرچشمه‌های غنی آثار دراماتیک چه در سینما و چه در تئاتر، اسطوره‌ها هستند. بسیاری از فیلم‌ها و درام‌های ماندگار دنیا در پرتو استفاده‌های مختلف از اساطیر به وجود آمده‌اند. در درام ایرانی کمتر از اساطیر استفاده می‌شود، در حالی که این منبع وسیع می‌تواند درام ایرانی را متحول کند و از جمود و مردگی درآورد. این فکر سرآغاز بحثی شد میان دکتر قطب الدین صادقی که خود آشنای درام ایرانی است و آقای کیکاووس بالازاده که در این حوزه پژوهش‌هایی دارد.

**سیاحیان: آقای بالازاده، خواهش می‌کنم اسطوره را تعریف کنید.**

**بالازاده:** اصل واژه اسطوره عربی است و عده‌ای آن را از ریشه «سطر» می‌دانند. معانی متفاوتی هم برای آن قائل شده‌اند از جمله حرف‌های یاهو، صحبت‌های بیهوده و نکاتی که ارزش گفتن ندارد. در کنار این، معانی بلندی هم برای این واژه در نظر گرفته‌اند از جمله معانی دینی، معانی رمزی و سمبلیک و... بنابراین خود واژه معانی متفاوتی از زوایای مختلف دارد. اگر کسانی بخواهند در این حوزه مطالعه بیشتری کنند، می‌توانند به کتاب‌های مختلفی که در این حوزه منتشر شده رجوع کنند، به‌خصوص کتاب «گذر از جهان اسطوره به فلسفه» را توصیه می‌کنم. این کتاب را انتشارات هرمس چاپ کرده. در این کتاب نکات و معانی مختلف سمبلیک، جامعه‌شناسی، مسائل دینی و... درباره اسطوره گفته شده. الیاده معتقد است اسطوره تاریخ حقیقی اتفاقاتی است که در روی زمین افتاده و چون این حقایق و اتفاقات حقیقی و مقدس است، مثال و نمونه به حساب می‌آید، در نتیجه قابل تکرار است. به همین دلیل الیاده اسطوره را با آیین مرتبط دانسته. او می‌گوید بسیاری از مراسمی که انجام می‌شود شکل نمادین مراسمی است که در عالم بالا روی می‌داده و هر کاری که ما می‌کنیم برای پیوند با آن عالم است.

**سیاحیان: آقای دکتر صادقی، در تئاتر چطور اسطوره را تعریف می‌کنیم؟**

**صادقی:** هر داستان، شخصیت یا ماجرای که ریشه ماورای طبیعی داشته باشد از نظر من اسطوره‌ای است. نکته جالبی که در تئاتر وجود دارد این است که زمانی که جامعه اسطوره‌گرا و اسطوره زده است، دیالوگی وجود ندارد، چون همه یکسان، هم اندیش، همگرا و امت واحدند. در یونان درام زمانی شروع شد که اسطوره‌ها شکستند. در یونان به دلایلی تاریخی، شورشی علیه زمین‌داران بزرگ به وقوع پیوست. یونانی‌ها در قرن ششم پیش از میلاد توانستند بعد از دو قرن مبارزه، زمین‌داران را واژگون و زمین‌ها را تقسیم کنند. آنها اشراف را از اریکه قدرت پایین کشیدند و کسی به اسم تیرانوس را رأس امور گذاشتند. تیرانوس امروزه به معنی دیکتاتور است و در آن زمان یک رهبر مردمی تیرومند بود. این مردم برای حفظ سیادتشان مراسم، آیین‌ها و فرهنگ خودشان را به وجود آوردند. آنها حول مراسم ایزدی به نام دیونیزوس جمع شدند که اصلاً یونانی نیست. در نمایش نامه «باکانت»، اثر اورپید به لفظ صریح بارها تکرار می‌شود که دیونیزوس خدای بیگانه است. اینکه او از کجا آمده قابل بحث است. چندین نظریه در این باره وجود دارد، ولی نظریه محکم این است که از بابل آمده است. ولی راسل می‌گوید دیونیزوس متعلق به کوهپایه‌های زاگرس است و بعد به بابل رسیده است. یعنی این خدای شور و شهوت و عشق و هنر مسیری را پیموده و به یونان رسیده است. به هر حال، دیالوگ از زمانی آغاز شد که توده‌های متوسط شهری که به قدرت رسیده بودند، شروع به بی اعتبار کردن خدایان پیشین که متعلق به اشراف بودند، کردند. تا اسطوره زدایی نشود دیالوگی آغاز نمی‌شود. اصلاً ماهیت درام یونانی متعلق به زمانی است که اسطوره رنگ می‌بازد و همه چیز رنگ واقعیت می‌پذیرد و آنها توانستند ایزدان را به زیر بکشند. بنابراین اسطوره به نوعی، هم سازنده تئاتر است و هم آغازکننده آن. یعنی ضدیت با اسطوره باعث شد دیالوگ آغاز شود. در پرتو اسطوره زدایی هر کسی توانست نظر بدهد، مخالف و موافق به یک اندازه معتبر شدند و جایگاه یکسان پیدا کردند. از این پس تفاوت‌ها در جامعه آشکار شد. جالب است که دیالوگ حول اسطوره‌ای به نام دیونیزوس شکل داده شد. البته در تمام جشنواره‌هایی که برگزار می‌شد فقط اسطوره مرکز نبود، دموکراسی آتن، حماسه‌ها و حوادث سیاسی هم بود. تمام اینها دست به دست هم دادند تا تراژدی و درام آغاز شود. بنابراین در بهترین حالات رابطه تئاتر و اسطوره با اسطوره زدایی معنا پیدا می‌کند. یعنی تا شما از چیزی تقدس زدایی نکنید، نمی‌توانید با آن به دیالوگ بنشینید، آن را به زیر بکشید و با آن بحث کنید و مطالبات خودتان را در میان بگذارید. نمونه عالی آن شخصیت پرومته است. اگرچه در نهایت او پاداش می‌گیرد، اما آغاز ماجرا با اسطوره زدایی است. این از نظر ما بسیار حائز اهمیت است. یعنی تا زمانی که همه یکسان، یک اندیش و بدون هویت باشند یا هویت یکسان داشته باشند و هیچ برجستگی منحصر به فردی وجود نداشته باشد، هیچ دیالوگی به وجود نمی‌آید. زمانی که الگوی واحد تلاشی و یا بی اعتبار می‌شود، تفاوت‌های فردی آغاز می‌گردد.

طرف جامعه‌ای برویم که مبتنی بر آزادی‌های فردی بیشتری است، درام و تئاتر در آن‌جا جایگاه جدی‌تری دارند. برعکس هر قدر به یک شکل اسطوره‌گرایی اسطوره پسند برویم، دیالوگ‌ها کمتر تئاتر کمتر اتفاق می‌افتد. یک مثال ساده بزنم: زمانی در ایران که در آن قصابی را مسخره می‌کردند، بعد از سریال همه قصاب‌ها فیلم «رگبار» را ساخت، همه معلم‌ها اعتراض کردند. فیلمی به اسم



دیالوگ بیشتری می‌بینیم و طرف جوامع یک دست می‌شوند. در چنین جوامعی سریالی پخش می‌کردند اعتراض کردند. بیضایی «شوکران» ساخته شد، همه



پرستارها اعتراض کردند. در چنین جوامعی همه با هم حرکت می‌کنند و کسی نمی‌تواند راجع به هیچ قشری هیچ حرفی بزند؛ برای اینکه ما هنوز دارای رشد فردی نیستیم، هنوز گروهی حرکت می‌کنیم و در کنه روح و اندیشه مان اسطوره گراییم. **بالا زاده:** من هم با آقای دکتر موافقم. در ایران، ما همچنان اسطوره ای فکر می‌کنیم و در نتیجه بسیاری از چیزهایی که مربوط به نمایش است اصولاً در ایران شکلی ندارد یا هیچ وقت نمی‌تواند تکامل پیدا کند و تبدیل به نمایش شود. این مشکلی است که ایران داشته و شاید بتوانیم بگوییم امروز هم دارد.

**سیاحیان: آقای دکتر، امروز در عرصه هنر به ویژه در سینمای دنیا وهالیوود با نوع خاصی از اسطوره سازی مواجهیم که شاید بتوان به آن گفت اسطوره سازی جعلی یا تاریخ جعلی؛ یعنی تاریخ و گذشته ای که وجود نداشته و امروز ساخته شده، مثل فیلم «گلادیاتور». آیا می‌توانیم به چنین روندی عنوان اسطوره سازی جعلی یا تاریخ جعلی بدهیم؟**

**صادقی:** اسطوره، اسطوره است، جعلی و غیر جعلی ندارد. به محض اینکه شما به یک شخصیت یا کاراکتر، الوهیت و مقام فوق بشری دادید، می‌شود اسطوره. در سینما و رسانه‌های جمعی به بهترین شکل ممکن این کار را انجام می‌دهند. در اینجا باید افزود کسانی پیرو این آدم‌ها می‌شوند که خودشان ضعف شخصیتی فوق العاده بزرگی دارند؛ مثل هند. من چند بار به هند سفر کردم. در آن‌جا فقر و سنت‌زدگی و بی فرهنگی بیداد می‌کند. در چنین جامعه «کاست» ای که هیچ راه نجاتی برای آن موجود نیست و همه فقیرند، مردم با اسطوره‌ها زندگی می‌کنند. جمعیت بزرگی در حدود ۲۵۰ میلیون نفر، در گوشه خیابان به دنیا می‌آیند، همان‌جا ازدواج می‌کنند و همان‌جا می‌میرند، بدون اینکه حتی اسم داشته باشند. برای اینها هنرپیشه‌های سینما خدا هستند، زیرا زمانی که پرده سینما تصویر شخصی را هفده برابر بزرگ می‌کند و نشان می‌دهد شخصیت‌های زیبا، خوش‌پوش و دارای ماشین‌ها و قصرهای بزرگ‌اند، مردم آنها را فوق بشری می‌دانند. سینمای هالیوود



شما ببینید مردم برای هنرپیشه‌های سریال‌های بی‌ارزش ما هم فوتبالیست‌ها. برای یک فوتبالیست بی مقدار مثل رونالدینیو با آن میلیون‌ها تن می‌میرند، چون خوب پا به توپ می‌زند! به این فوق ستاره می‌شود. متأسفانه اینها شخصیت‌های کاریزماتیک پیدا که شناخت و دآوری شما نسبت به یک نفر با تخیل‌تان توأم شد و این شما داشت و آن را دگرگون و فوق بشری کرد، اسطوره ساخته می‌که امروز معتبر هستند یک روزی کاملاً جعلی بوده‌اند و از هیچ و پوچ تصورات و تخیلات و انتظارات بزرگی که انسان‌های نیازمند در وجودشان

داشته‌اند باعث بزرگ شدن این اسطوره‌ها شده است، وگرنه آنها هم در روز اول آدم‌های بزرگی نبودند. اسطوره یک جور شناخت اولیه است، تقسیم کردن تعاریف و جدا کردن پدیده‌ها از یکدیگر است. انسان می‌گفت هر پدیده ای به یک نیروی برتر وابسته است و باید یک قدرت برتر پشت همه پدیده‌ها باشد. این اولین مرحله شناخت است. اسطوره‌ها در این‌جا مثبت عمل کردند، اما امروز از نظر سیاسی بسیار منفی اند، برای اینکه فلج کننده دآوری و شناخت آدم‌ها هستند. البته در عالم هنر این طور نیست، چون اسطوره در عالم هنر ریشه در معانی چندگانه و ناخودآگاه قومی و ارزش‌ها و الگوها دارد، بنابراین می‌تواند غنی باشد. می‌تواند در هر زمان و مکانی به عنوان نوعی شناخت و نظام علامتی کمک کند تا انسان جهان پیرامون خود را بازخوانی و قرائت کند؛ ولی در عالم سیاست به نظر من بد است و تأثیر اجتماعی اسطوره مخرب است. فکر می‌کنم نیچه است که می‌گوید: بزرگ ترین دشمن حقیقت، باور است. باورهای اسطوره ای نمی‌گذارد حقیقت بر شما آشکار شود. عقلانیت و خرد در برابر این باورها فلج می‌شود. باورهای اسطوره ای آدمی را کور می‌کند و شناخت را از انسان می‌گیرد.

**سیاحیان: آقای بالا زاده، ما در ادبیات و ادبیات نمایشی از داستان‌های اسطوره ای خودمان چقدر استفاده کرده ایم؟**

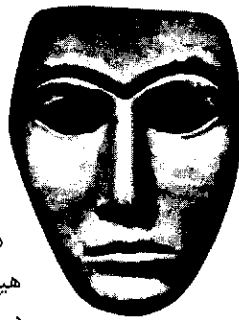
**بالا زاده:** خیلی استفاده کرده ایم. بخشی از ادبیات ما ادبیاتی است که اشکال اسطوره ای دارد؛ مانند شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی تا ادبیات معاصر مثل «بوف کور» صادق هدایت. «بوف کور» خالی از مضامین اسطوره ای نیست. در عین حال یکی از مشکلاتی که اسطوره دارد این است که با تفکر ضدیت دارد و اجازه نمی‌دهد تفکر رشد کند. کتاب «گذار از جهان اسطوره به فلسفه» نشان می‌دهد که انسان یونانی چطور از اسطوره شروع کرد و ناگهان به فلسفه و خرد رسید و پیشرفت کرد. پس می‌توانیم بگوییم اسطوره نوعی فلسفه ابتدایی است. این فلسفه ابتدایی اگر در مسیر درستی پیش برود، به عقلانیتی تبدیل می‌شود که باعث رشد و تکامل می‌شود. در غیر این صورت اگر در مسیر درست پیش نرود و تبدیل به باورهایی شود که آقای دکتر فرمودند، باعث می‌شود جامعه درجا بزند و پیشرفت عقلانی نداشته باشد. ادبیات ما پر است از مفاهیم اسطوره ای که توسط زرتشت و مانی گفته شده‌اند و اینها ریشه‌های فلسفی هم دارند. سهروردی، عطار و غیره ریشه‌های تفکر اسطوره ای دارند. مثلاً داستان مرغ‌ان را در نظر بگیرید. باور بر این بود که انسان جسم است و روح، روح را تشبیه به مرغ می‌کردند. اینکه در داستان عطار مرغ‌ها به راه می‌افتند و سی مرغ می‌شوند و تبدیل به سیمرغ می‌شوند همه همان معانی فلسفی و تفکری است که در پشت این داستان وجود دارد. در شعر هر شاعری هم می‌توانید رگه‌هایی اسطوره ای پیدا کنید. در بعضی از آثار هنرمندان امروز

هم رگه‌های آن دیده می‌شود. مثلاً آقای بیضایی در آثارش از مفاهیم اسطوره‌ای زیاد استفاده می‌کند، ولی زنده یاد رادی کمتر این مفاهیم را دارد. در نتیجه اگر بخواهیم این دو نمایش‌نامه‌نویس را با هم مقایسه کنیم، درواقع از دو جهان مختلف با هم صحبت می‌کنند. بخشی از نمایش‌نامه‌های مدرنی که در غرب کار می‌شود زیر تأثیر ادبیات و مفاهیم انجیلی و توراتی است. بسیاری از نقاشی‌هایی که می‌بینید هم از مفاهیم اسطوره‌ای استفاده کرده‌اند، منتها در جهت رشد، نه در جهت منفی. سیاحیان: آقای دکتر، اشاره کردید که اسطوره در هنر می‌تواند کارکردهای مثبتی داشته باشد. در این باره بیشتر توضیح بدهید.

صادقی: قبل از اینکه در این باره توضیح بدهم، باید بگویم که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های اسطوره در جهان معاصر اسطوره سازی نیست، بلکه اسطوره زدایی است. یعنی تمام تلاش نویسندگان فرانسوی مثل کامو، سارتر، ژان آنوی، کوکتو، ژیرودو و دیگران این بود که در پرتو این اسطوره‌ها خردورزی را توضیح دهند، خردورزی را ترویج کنند، به یاری این قصه‌ها و اسطوره‌ها مسائل هوشمندانه روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه را مطرح کنند. یعنی ریشه‌گنگ و دور تغزلی اسطوره را رها کردند و یک ریشه عقلانی و خردورزانه جدید به آن دادند. کاری که بیضایی می‌کند هم همین است. من هم چند تا کار کرده‌ام و با همین فکر جلو رفته‌ام. درست هم همین است. در کار هنری به عنوان یک محصول مدرن در جهان معاصر، ما باید بر خردورزی تکیه کنیم، نه تکرار آن اسطوره‌ها. اتفاقاً این فکر مترقی است. فکر مرتجع این است که از واقعیت اسطوره بسازیم. یعنی هر آدم کوچک و هر اتفاق ساده‌ای را تبدیل به یک امر دست نیافتنی، مقدس و نفوذ ناپذیر کنیم. بدبختانه همیشه کسانی هستند که می‌خواهند از این اسطوره‌ها استفاده کنند. به نظر من کار درست این است که اسطوره‌های کهن را بگیریم و توضیحات علمی و واقعی و جامعه‌شناسانه برایش بدهیم. من برای نمایش‌نامه «مویه جم» همین کار را کردم. اسطوره جم را با تجزیه و تحلیل رابطه یک پادشاه با مردم توضیح دادم. این دیگر تکرار خود اسطوره نیست، بلکه تجزیه و تحلیل خردورزانه کاملاً مدرن است. من فکر می‌کنم بیضایی هم در چند اثر همین کار را کرده است، به خصوص در «آژدهاک» و «آرش». کاری که بیضایی می‌کند این است، که اسطوره‌های مثبت را می‌گیرد و پشت منفی‌شان را نشان می‌دهد و بالعکس. او یک جور تعارض با باورهای کلی گرایانه و جمعی دارد. من چنین نگرشی ندارم. نگرش من این است که چرا چنین اسطوره‌ای ساخته شد و چرا سقوط کرد. این سؤال‌ها را با اطلاعات امروزی توضیح می‌دهم. یعنی جم دیگر یک اسطوره نیمه ایزد نیست، آدم واقعی است که در تعاریف و مناسباتش دچار اشتباه می‌شود و باید توانش را بدهد. من فکر می‌کنم در هردو حالت، وارد کردن عقلانیت در مفهوم و کارکرد اسطوره است و این یعنی اسطوره زدایی. کارکرد امروز اسطوره باید در این راستا باشد. اگر بخواهیم اسطوره سازی کنیم، باید سراغ چیزهای کوچک برویم و آنها را بزرگ کنیم. بدبختانه یک عده‌ای این کار را می‌کنند و در واقع توهمی بر توهم‌ها اضافه می‌کنند. ولی کار اصلی این است که توهم‌ها را از بین ببریم. مردم ما امروز بیش از هر چیز نیازمند خردورزی‌اند؛ نیازمند تجزیه و تحلیل و شناخت ریشه‌ها و علت و معلول‌ها هستند. به همین دلیل باید بعضی از اسطوره‌ها را برایشان باز کرد، شکست و عقلانی کرد تا بفهمند می‌شود با باورهای کهن تفکر نوین داشت. به این ترتیب اسطوره تبدیل به فلسفه می‌شود، تبدیل به اندیشه و تفکر ناب می‌شود. این خوب است. آنچه که در مورد هنر گفتم کم و بیش همین است، چون اسطوره در هنر لایه‌های متفاوتی در ناخودآگاه، در باورها، حتی در الگوهای اجتماعی و اقتصادی دارد. هنگام استفاده از اسطوره‌ها در هنر، دست شما باز است، زیرا تکرار نعل به نعل زندگی چندان جذاب نیست. ما از هنر چیزی برتر از زندگی را می‌طلبیم، با این نیت که هنر بر جنبه‌هایی از زندگی تأکید می‌کند که ما دوست داریم آنها را ببینیم. تکرار و بازسازی هم غلط است، زیرا خود زندگی است. تنها چیزی که می‌تواند آن را هنری کند عنصر تخیل است. وقتی در هنر تخیل را به کار می‌گیریم، برای زیبا نشان دادن این زندگی و تأکید گذاشتن بر آن است. به همین دلیل اسطوره‌ها این امکان را به ما می‌دهند. این‌جا می‌شود به راستی از عنصر تخیل و سرچشمه لایزال آن به بهترین شکل ممکن استفاده کرد. این جاست که اسطوره کمک می‌کند و زمینه تفاهم را به وجود می‌آورد، برای اینکه در اسطوره بین همه انسان‌ها یک پیش زمینه وجود دارد؛ بین هنرمند و مخاطبانش هم به همین ترتیب. برای همین این خود به خود یک زمینه تفاهم و یک منبع لایزال تخیل است، خود به خود منبع لایزال زیبایی‌شناسی است. اسطوره خیلی از عناصر و شکل‌ها و تعاریفی را دارد که می‌توان در هنر دوباره به آنها رجوع کرد و آنها را به کار گرفت و وارد چرخه خلاقیت‌های معاصر کرد. من کارکرد اسطوره را در این زمینه مثبت می‌بینم، چون می‌تواند یک جور نقد دیروز و وصل کردن فرهنگ امروز به فرهنگ هزاران ساله نیاکان ما باشد. تمام این ویژگی‌ها باعث می‌شود کارهایی که مبتنی بر اسطوره‌ها هستند کارهایی تخت و کم عمق نباشند. اینها کارهایی هستند که پس زمینه بسیار غنی و رنگین و پر پرسپکتیوی دارند. از این نظر من این را موجب غنا و دولتمندی هنر می‌دانم. اسطوره به هنر اصالت می‌دهد، چون خود به خود یک زیبایی‌شناسی هم دارد که با ناخودآگاه ما الفت و پیوند عجیب و غریبی دارد. این می‌تواند باعث یک جور تحول زیبایی‌شناسی هم بشود.

بالا زاده: به نظر می‌رسد در ایران این کار را کرده‌اند. مثلاً سهروردی وقتی از ایران باستان صحبت می‌کند، به مفاهیم کهن،





این هم یک نوع هنر است. مختلف به آن نگاه شود. این از آن صحبت می‌کند. در تاریخ در تاریخی که امروز می‌خوانید، هیچ اشاره‌ای به این مسئله نمی‌شود. و درباره پادشاهی است که جهان را سه و بنابر روایتی دیگر از یک بلندی می‌افتد و به

خدای جهان زیرزمین بدل می‌شود و از نور به بی‌نوری مطلق می‌رود. از این داستان و مفاهیم آن می‌شود در آثار هنری بسیاری استفاده کرد. یا اسطوره آرش: آرش تیری می‌اندازد که از مازندران تا افغانستان می‌رود. این مثل موشک قاره پیماست و احساس عظمت به انسان می‌دهد. اما شما در اثر بیضایی می‌بینید که آرش یک آدم کوچک هیچ‌کاره است. او قهرمان هم نمی‌شود، چون می‌داند قهرمانی وجود ندارد. بیضایی نشان می‌دهد زمین آزاد شد، ولی فقر و بدبختی و بیچارگی مردم باقی ماند. بنابراین آرش دیگر قهرمان نیست. به نظر من این نکته عجیب «آرش» است.

**سیاحیان:** شما پیشینه اسطوره را به قبل از تاریخ نسبت دادید. سؤالی در ذهن من ایجاد شد: بعضی از داستان‌های اسطوره ای داستان‌هایی زیبا، با لایه‌های عمیق فکری و فلسفی و... هستند. امروز در دنیای خرد، مدرنیته و اندیشه به ندرت آثاری با این کیفیت به وجود آمده‌اند. آیا این از تفاوت میان آدم‌های این دوره‌هاست؟

**بالا زاده:** این سؤال سختی است. این تفاوت‌ها هست. شما به داستان‌های متأخری مثل «سمک عیار» نگاه کنید. در این داستان هم رگه‌های اسطوره‌ای وجود دارد. در این داستان آدمی دو روز به دو خود را به سمنان می‌رساند. پس ما با یک دونده اسطوره ای مواجهیم. بعضی از این آدم‌ها را «آهویا» می‌گفتند یا «اسپ یا». ولی امروز هیچ آدمی این توانایی را ندارد. توانایی‌های ما محدود است. شاید به این دلیل که در گذشته وقتی بحثی مطرح می‌شد مثل فلسفه، همه علوم را در بر می‌گرفت، ولی امروز وقتی که از فلسفه صحبت می‌شود، هزاران شاخه ریز موجود در آن هم سر برمی‌کشد. به همان نسبت که علوم خیلی ریز شدند، قهرمانان ما هم ریز شدند. یعنی ما دیگر نمی‌توانیم رستم خلق کنیم، چون امروز خلق رستم غیر واقعی است. رستم قهرمان زمانه خودش بوده‌است. در نتیجه اگر امروز صحبتی از رستم می‌شود، در شرایط امروزی می‌توانیم او را ببینیم. ما امروز می‌توانیم آدم‌هایی را تبدیل به اسطوره کنیم مثل تختی؛ یعنی آدمی که ویژگی‌های انسانی‌اش در کمتر آدمی بوده‌است و ما هم ویژگی‌هایی به آنها اضافه می‌کنیم و او را بالاتر و برتر نشان می‌دهیم. یا قهرمان گلا دیاتور یا اسپار تاکوس یا... در حد روزگار خودمان آنها را نشان می‌دهیم. در نتیجه امکان ندارد اینها شبیه اُسیل، هکتور یا رستم شوند.

**صادقی:** من فکر می‌کنم اسطوره‌ها ساخته یک روز و دو روز نیستند؛ سال‌ها و سده‌ها طول می‌کشد تا یک اسطوره کامل و کامل تر شود و با این شکل نهایی‌اش به دست ما برسد. بنابراین پشت سر هر اسطوره‌ای آرزوهای جمعی ملتی در طول تاریخ حضور دارد. پس با امروز متفاوت می‌شود. ما امروز هر چیزی را در چهارچوب منطقی و علمی‌نگاه می‌کنیم. امروز به جای یک رستم، ده هزار آدم ریز کوچولو داریم. اسطوره‌های آن مردم بر مبنای مفهوم نیازهای بزرگ و آرزوهای ازلی‌شان بود؛ مفاهیمی مثل مرگ، جاودانگی و اسطوره‌های پهلوانی. فرهنگی نیست که اسطوره‌ای درباره بی‌مرگی نداشته باشد، چون انسان آن روزگار عمر کوتاهی داشت. بهداشت، تغذیه، مسکن و تندرستی همه آدم‌ها بد و عمر پایین بود. یک زن در بیست سالگی مادر بزرگ به حساب می‌آمد و کسی که به پیری می‌رسید تبدیل به آدم رازگونه‌ای می‌شد، چون نمی‌دانستند او چطور مرگ را تا آن لحظه مقهور کرده است. در تمام اینها بازتاب آرزوهای تحقق نیافته بشری وجود داشت؛ مثل روئین تن شدن یا اسطوره انتظار کسی که بیاید و همه ما را نجات دهد. این آرزوهای بزرگ قرن‌ها وجود داشت و انسان نمی‌توانست آنها را حل کند تا اینکه به شکل این قهرمان‌ها و ماجراها درآمد. امروزه به یاری دانش و تسلطی که ما بر جهان داریم، جهان یک ابژه است و دیگر سوژه نیست. در رابطه ما و جهان همه چیز عکس شده است. ما این پیروزی را در پرتو خرد به دست آورده‌ایم و حالا با اسلحه خرد به جنگ و کنترل آنها می‌رویم. پس امروز دنیای ما عوض شده است. دنیای ما دیگر شکل‌های اسطوره‌ای آن چنانی ندارد، اما به گونه‌ای دیگر باعث به حرکت در آوردن توده‌های مردم در عرصه‌های دیگر می‌شود؛ مثل همان عرصه سینما، یا ورزش و یا سیاست. جنگ جهانی دوم فاجعه قرن بیستم بود، زیرا شخصیت‌هایی اسطوره‌ای مثل استالین، هیتلر و موسیلسینی به وجود آورد. تبلیغات از اینها رهبران و قهرمانان فوق تصور پدید آورد و آنها توانستند توده‌های مردم را با این تمهید به حرکت درآورند، اما بعد از جنگ تک تک این قهرمانان تبلیغی در هم شکستند و تازه مردم پی بردند ایدئولوژی تا چه اندازه بد و جعلی و ضد تفکر است.

**بالا زاده:** در واقع فهمیدند اسطوره واقعی خودشان هستند.

**صادقی:** بله، اسطوره واقعی خودشان بودند. آنها از همان حرف‌ها، مذهب و اسطوره جدید به وجود آوردند که کارکردهای سیاسی مدرن پیدا کرد. مثلاً الان در برزیل یا فوتبال توده‌های فقیر و بیچاره را نگه می‌دارند. برزیل کشور فقیر و بسیار مقروضی است. ۴۵۰ میلیارد دلار بدهکار است. فقر در این کشور بیداد می‌کند و در عوض تنها چیزی که توانسته مثل یک مرهم کاذب

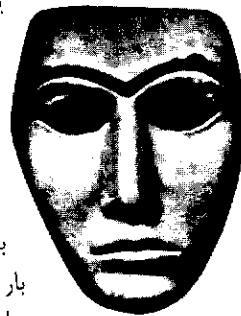
این جامعه را مداوا کند فوتبال است. درست مثل هند. نگفته پیداست کسانی از این اسطوره سازی جدید با اهداف مشخص سوءاستفاده می‌کنند. این است که اگر دیروز آرزوهایی وجود داشت که به شکل اسطوره در ناخودآگاه بود، امروز اسطوره دستاویزی است برای کسانی که می‌خواهند جامعه را به شکل دلخواه خودشان اداره کنند. شاید عنوان جعلی‌ای را که شما به اسطوره دادید در این‌جا بتوانیم به کار ببریم. برشت در نمایش‌نامه «گالیله» از زبان آندره می‌گوید مرگ بر ملتی که قهرمان ندارد؛ ده دقیقه بعد گالیله تواب در جواب شعار احساساتی آندره، خیلی آرام و منطقی با اندکی فاصله می‌گوید مرگ بر ملتی که محتاج قهرمان است. بنابراین کسی که اسطوره سازی می‌کند قهرمان سازی هم می‌کند پس تو خود باید اسطوره و قهرمان باشی، نه دیگری. باید این قدر روی توانایی، خرد و شایستگی خود تکیه کنی که نیازی به نیروی دیگر و برتری نباشد تا بازتاب آرزوهای تحقق نیافته تو باشد. این جاست که از نظر سیاسی، اسطوره سازی جنبه منفی دارد.

**بالا زاده:** تیم فوتبال برزیل وقتی بازی می‌کند آن ملت خود را در قالب تیمش نگاه می‌کند. این هم یک نوع اسطوره سازی است. یا مثلاً وقتی تیم ملی ایران با فلان تیم بازی می‌کند، همه ما خواهانیم که تیم ملی‌مان ببرد، برای اینکه ما آن یازده نفر را برآیندی از کل خودمان می‌بینیم. بنابراین با گلی که آن بازیکن می‌زند انگار ما در یک نبرد حماسی پیروز شده‌ایم. در صورت شکست هم می‌بینید که مردم چطور ناراحت و افسرده می‌شوند.

**سیاحیان:** اگر بخواهیم با نگاه اسطوره شناسی وارد یک درام شویم، چطور می‌توانیم رگه‌های اسطوره‌ای را در آن تشخیص بدهیم؟ آیا درام‌هایی مثل درام‌های آقای بیضایی که به طور مشخص از اسطوره و داستان‌های اسطوره‌ای استفاده می‌کنند، فقط رگه‌های اسطوره‌ای دارند؟

**بالا زاده:** در بحث نقد ادبی شاخه‌ای به اسم نقد اسطوره‌ای وجود دارد که برای خودش اصول و موازین کاملاً مشخص و علمی دارد و یک اثر را با موازین خود می‌سنجد. در نتیجه یک درام اسطوره‌ای بر مبنای آن نگاه مشخص و موازین نقد اسطوره‌ای بررسی می‌شود. ممکن است پیرسید این موازین چیست. این موازین خارج از بحث ماست و نیاز بسیار به شناخت عمیق از اسطوره، از زوایای مختلف و از همه مهم‌تر نیاز به نگاه اسطوره شناسی تطبیقی دارد. من فکر می‌کنم می‌توانیم به بعضی از نمایش‌ها از زاویه اسطوره شناسی تطبیقی نگاه کنیم. مثلاً داستان رستم و سهراب را می‌توان به عنوان داستان پدرکشی و پسرکشی در نظر گرفت. در این داستان‌ها گاهی اوقات پدر پیروز می‌شود و گاهی اوقات پسر. یعنی الزاماً این نیست که پدر، پسر را بکشد و ما گمان کنیم که حکومت، حکومت کهنسال‌هاست و جوان‌ها همیشه فدا شده‌اند. در بعضی از داستان‌ها پسر، پدر را می‌کشد. مطالعه تطبیقی این نوع داستان‌ها به ما کمک می‌کند اثر را بسیار دقیق بشناسیم، بررسی کنیم و به نتیجه برسیم و ببینیم آیا اثر مورد مطالعه ویژگی‌های خوانش اسطوره‌ای را دارد یا نه.

**صادقی:** به گمان من، دو کار می‌شود کرد. وقتی شما بر نقد یک اثر نگرش اسطوره‌ای دارید، الگوهای اسطوره‌ای اثر را پیدا می‌کنید. مثلاً این شخصیت زن برگرفته از کدام اسطوره است. شما تلاش می‌کنید جنبه‌های تطبیق و تکرار آن را پیدا کنید. مثلاً این زن نیرومند است، این کنش و واکنش فعالیت‌ها تعیین کننده را دارد، به خاطر اینکه از این اسطوره گرفته شده. یکی دیگر اینکه تغییر آن را می‌بینید. در این‌جا اسطوره تکرار نمی‌شود، بلکه در آن دست برده می‌شود. درواقع اسطوره زدایی می‌کنید. یعنی ابعاد الوهیت آن را پاک می‌کنید و به آن رگ و ریشه واقعی می‌دهید. مثلاً خود من برای «هفت خوان رستم» تلاش می‌کردم اسطوره زدایی کنم و از رستم یک شخصیت واقعی بسازم؛ شخصیتی که تغییر می‌کند، در حالی که اسطوره ثابت است. اسطوره تغییرناپذیر است. این قدر مقدس است که در آن تغییر و تحول انسانی روی نمی‌دهد، زیرا دنیا و بافت دیگری دارد. در تمام مدت تلاش من این بود که نشان دهم تحول رستم طی هفت خوان رستم چیست. بالاخره رستم باید بعد از گذراندن این هفت مرحله چیزی یاد بگیرد. در شاهنامه یاد نمی‌گیرد. در شاهنامه حتی او هم یک بار دیگر مازندران‌ها را غارت می‌کند و می‌کشد. در حالی که در کاری که من کردم به مرور نه تنها با آنها همدل می‌شود، حتی جلوی کاووس شاه هم می‌ایستد و حتی برای کشته شدن اولاد دیو مویه‌ای می‌کند هم



تراز مویه‌ای که بعدها بر سهراب می‌کند. این نگرش نوشت. ما باید لایه‌ها را باز کنیم، پوسته‌ها را بشکافیم و به مغز مطلب وارد شویم. برای این کار نیاز به خردورزی داریم. نیاز به یافتن معادل‌های مدرن داریم و نیاز به حوادثی داریم که بتواند اسطوره را دگرگون پذیرد. زمانی که ژان آنوی روی «مدها» کار می‌کند، برای او انگیزه‌های روان‌شناسانه می‌آورد. حتی کاری به ابعاد جامعه شناسی آن ندارد. برای اینکه اسطوره را بشکند و آن را به مفهوم انسانی مدرن امروزی و قابل فهم تبدیل کند و بتواند از طریق آن تراژدی‌های بزرگ را عامه فهم کند و به انسان‌های امروزی کمک کند که روابط خود را با جنس مخالف درست تعریف کنند، به مدها انگیزه‌های روان‌شناسانه مدرن می‌دهد. این زیباست. در این جهان فهم ما از پدیده‌های هنری و فرهنگی باید به گونه‌ای باشد که کمک کند خود و جهان پیرامونمان را بهتر بشناسیم، منطقی‌تر و ملموس‌تر بشناسیم، در حالی که در اسطوره منطق و امر ملموس وجود ندارد. هر قدر دورتر و ذهنی‌تر و مقدس‌تر باشد، قابل فهم‌تر است. من فکر می‌کنم امروز همه چیز عوض شده. اگر از زاویه نقد اسطوره‌ای نگاه می‌کنیم، نباید به دنبال

وفاداری اثر به اسطوره بگردیم. وفاداری به اسطوره کمکی نمی‌کند، مسئله‌ای را حل نمی‌کند. حتی اگر کمکی هم بکند، معاصر و مدرن نیست. معاصر و مدرن بودن این است که اسطوره از طریق خردورزی و تبدیل شدن به جوهر تفکر به ما کمک کند. به من کمک کند که خودم به تنهایی راهم را پیدا کنم. الگویم را در درون خودم پیدا کنم نه از بیرون. اسطوره الگویی از بیرون است در حالی که در جهان معاصر تربیت دموکراتیک، تربیت آموزشی مدرن این است که الگوها و تعاریف و انگیزه من در درون خود من

تمام الگوهای جامعه کهن ای بود. جامعه‌ای بود که اسطوره‌ها می‌دادند. این ببینیم چقدر این اسطوره بردن در اسطوره‌ها، قابل می‌شود که تغییر و تحولی کهنی که داریم، باید خانه می‌کنم نقد اسطوره گرا بیشتر

از بیرون بود. هیچ کس در درون خود چیزی نداشت. جامعه بسته بر اساس آموزه‌های یک دست اداره می‌شد و الگوها را همان است که در نقد معاصر نباید بیشتر به دنبال تطبیق بگردیم. باید در هم شکسته؛ چگونه به اسطوره تعریف مدرن داده شده. دست لمس کردن، نزدیک کردن و به فهم منطقی مردم درآوردن باعث اساسی در تفکر و شخصیت و خرد به وجود آید. ما امروزه با فرهنگ تکانی‌هایی از این دست کنیم. ما به این روش نیاز داریم. و من فکر در این راستا تلاش می‌کند.



**بالا زاده:** آقای دکتر به «هفت خوان رستم» خودشان اشاره کردند؛ به زمانی که رستم بر اولاد دیو گریه می‌کند. خود واژه دیو از «دوا»ی سانسکریت است، یعنی خدا. بنابراین دیوپرستان یک زمانی خداپرست بودند؛ منتها نوع پرستش آنها با معتقدات زرتشت همخوانی نداشت. در نتیجه این دو گروه با هم مشکل پیدا کردند، در حالی که تفاوت آنها در نوع پرستشان بود، نه در خدایی که می‌پرستیدند. در «سمک عیار» گونه‌ای دیگر از شخصیت دیو آشکار می‌شود. در این داستان شخصیتی دوست داشتنی وجود دارد به نام سیاه دیو. در این داستان دیو دوست قهرمان است، نه دشمن او. و این درحالی است که عقاید و حرف‌های سمک به عقاید زرتشتی و مهری مثل قسم به نور و نار، مهر و ماه و... نزدیک تر است. یا در قصه «ماه پیشونی» دیو منفی نیست. دیو در چاهی تنه‌است. قهرمان قصه وارد چاه می‌شود و چون دختر فروتن است، دیو



کمکش می‌کند. بنابراین در این جا هم دیو منفی نیست و رگه‌های مثبت دیو را هم می‌بینیم. کار تطبیقی به این رگه‌ها هم می‌پردازد. یعنی نشان می‌دهد در این نمایی که آقای صادقی کار کردند و در آن رستم برای اولاد دیو گریه می‌کند این نگاه، نگاهی است که باید باشد، نه نگاهی از زاویه دین زرتشتی. در این صورت برای رستم فرقی نمی‌کند؛ دیو سفید را کشت، اولاد را هم که دیو است می‌کشد. گریه رستم باعث می‌شود ببینیم از زاویه ای به اولاد دیو نگاه می‌کند که این زاویه در عین حال که جدید است، نگاه کهنی هم در آن هست.

**سیاحیان:** آقای بالا زاده، اشاره ای به «ماه پیشونی» کردید و سوالاتی برای من پیش آمد. تقدم و تأخر اسطوره‌ها و افسانه‌ها به چه شکلی است؟ آیا افسانه‌ها برگرفته از اسطوره‌ها هستند یا هم‌زمان بودند؟ به نظر م رسید افسانه‌ها هم به نوعی بازخوانی عامیانه اسطوره‌ها هستند.

**بالا زاده:** می‌تواند چنین باشد. اسطوره‌ها با جهان مینوی ای سرو کار دارند که در آن مرگ نیست اما بیشتر افسانه‌ها با «یکی بود، یکی نبود» شروع می‌شوند، یعنی قهرمان قصه می‌میرد. حتی رستم هم می‌میرد. آن چهره‌های بزرگ حماسی و حتی آنهایی که به هر حال عنوان رویین تنی دارند یک نقطه ضعف دارند، چون همه ما میرا هستیم. ما در آن جهانی که نامیرایی هست زندگی نمی‌کنیم؛ در جهان انسانی زندگی می‌کنیم. در اسطوره با خدایان نامیرا سرو کار داریم، اما در افسانه‌ها با قهرمانانی مثل کچل حمزه مواجهیم؛ آدم‌هایی که فرودست هستند، اما کارهایی می‌کنند که آدم‌های فرادست نمی‌توانند بکنند. این در اسطوره‌ها معنا نداشت.

**صادقی:** فرقشان هم همین است. اسطوره‌ها در مورد الگوهای برتر و نیروهای برتر و کسانی است که منشأ ماورای طبیعی و ایزدی دارند، در حالی که افسانه‌ها درباره زندگی طبقات پایین و نیازهای روزمره و زمینی آنهاست. مسائل زمینی بسیار مهم است؛ مثل علی و دیو، که علی پنی را می‌فشارد و به دیو می‌گوید من سنگ را له می‌کنم. یعنی عقل ملموس توده‌های مردم است و مسائل زمینی در آن مطرح می‌شود؛ درحالی که مسائل اسطوره‌ها به ماوراءالطبیعه وصل است.

من خوشحال می‌شدم اگر نویسندگان ما همتی می‌کردند و بیشتر از این منابع غنی استفاده می‌کردند. به هر حال تأثیر معاصر ما به رغم تمام امکاناتش، به نظر فقیر می‌آید. به نظر من بیش از حد حراف و منطق گراست. عنصر تخیل و عنصری که بتواند قربایت ایجاد کند در آن کم است. این است که من فکر می‌کنم یکی از راه‌های غنی سازی و دولتمند کردن تأثیر معاصر ما با آوردن رگه‌ای شاعرانه در آن که بتواند آن را با زندگی متفاوت کند و زندگی را چنان که آرزو می‌کنیم نشان دهد، نه چنان که هست، استفاده از اسطوره‌ها و افسانه‌هاست. از این نظر، ما منابع بسیار بزرگ و غنی ای داریم که کمتر از آنها در آثار خلاقانه‌مان استفاده کرده‌ایم. این می‌تواند باعث یک جور اصالت و رنگ و بوی تأثیر ملی هم بشود. فقط می‌توانم بگویم خوشحال می‌شوم اگر در پرتو تحقیقات و پژوهش‌های فردی و جمعی، استفاده از اسطوره بیشتر در تأثیر ما راه باز کند.